

پرده‌هایی از میان پرده

دکتر داداشو - میرزا علی رضا حکیم - شفاء الدوله

-۱۱-

نکته‌ای که در بخارست جلب نظر میکرد این بود که خیلی کم و به ندرت تابلویزشک بر دیوارها دیده میشد . معلوم شد که اصولاً اطباء مکلف هستند مثل دیگران در روز هشت ساعت کار خود را در بیمارستانهای عمومی و دانشگاه انجام دهند ، و بنا بر این دیگر فرصت و حالتی برای مطب خصوصی باقی نمی‌ماند . در هر محله از شهر درمانگاههایی هست که بیماران ساده همان محله را می‌پذیرد و اگر لازم بود به بیمارستان بزرگ عمومی معرفی میکنند . در دهات هم همینطور مراجعه تقریباً مجانی است ، دارو همان است که در رومانی یا بعضی کشورهای بلوک شرق تهیه میشود ، و کمتر دارویی از ممالک غرب مورد استفاده قرار میگیرد . اطباء هم تحصیل کردگان خودشان هستند . علاوه بر آن دولت‌های سوسیالیستی ، متوجه شده‌اند که بنا به ضرب‌المثل مشهور « کسانی که شکم سیر غذا میخورند ، معمولاً بیشتر از خودشان پزشکان را سیر می‌کنند » بدین جهت پیش از « رود ، رود بند » کرده‌اند و توصیه حضرت رسول را بکار بسته‌اند که خطاب به طبیب فرستاده انوشیروان فرمود : ما بتو احتیاج نداریم ، زیرا تا گرسنه نشویم چیزی نمی‌خوریم و قبل از سیر شدن دست از غذا میکشیم ، بدین سبب اوضاع و احوال چنین فراهم آمده که احتمالاً بیش از حد عادی کسی سیر نشود ! و بالنتیجه احتیاج به طبیب کمتر افتد . مسأله حق‌العلاج و ویزیت خصوصی بسیار کم به میان می‌آید ، بدلیل اینکه اولاً درمانگاههای متوسط تقریباً برای همه هست ، ثانیاً اطباء برایشان امکان و گاهی صرف ندارد که مطب خصوصی دائر کنند .

اینکه گفتم صرف ندارد ، باین سبب است که محل خرج پول زیاد را نمی‌توانند پیدا کنند : وقتی قرار باشد حقوق آدم تأمین شود ، و خانه‌ای هم به قدر احتیاج به آدم بدهند و ممکن نباشد که آدم خانه‌ای خارج از حد معمول خریداری کند و آب و ملک هم همینطور ، ریخت و پاش‌ها و سایر مخارج هم از حد معمول تجاوز ننماید ، دیگر چه دلیلی برای صرف وقت بی‌جا و تالانیدن مردم باقی خواهد ماند؟

حالا که صحبت به اینجا رسید ، دلم می‌خواهد يك کمی شوخی با اطباء بکنم ، هر چند همین اطباء خود مخلص را شاید سه چهار بار از چنگک عزرائیل خلاصی داده‌اند (۱) ، منتهی آدمیزاد « چشم سفید » است ! و به محض اینکه خطر مرگ را دور دید ، طبیب را که هیچ ، خدا را هم فراموش می‌کند .

مسأله رابطه بیمار و طبیب در کشورهای عالم ، هر کدام بر گونه ای است و از قدیم هم این مسأله وجود داشته ، و تا بیماری هست این مسائل حل شدنی نیست . کشف داروهای جدید ، البته برای دنیا اهمیت دارد و حد متوسط عمرها خیلی بالا رفته است . در قدیم تکلیف معلوم بود ، مختصر دواى جوشاندنی یا عملیاتی که کمک به قوه دفاعی بدن بکند ، و تقویت بیمار تنها راه علاج بود ، اگر بنیه ای بر بیماری پیروزمی شد باقی می ماند و گرنه خلاص می شد . اینروزها نه تنها وسیله کشتن میکروبها فراهم شده ، بلکه کم بودهای بدن هم کم و بیش جبران می شود ، بدینجهت بسیاری از مردم را می بینیم که اصلا بطور مصنوعی زندگی می کنند ، يك وقت شاعری به شوخی گفته بود :

فلک پیر بزم تو برچید	بزم برچیده را چه خواهی کرد ؟
موی گیرم سیه کنی به خضاب	تاری دیده را چه خواهی کرد ؟
تاری دیده به شود به دوا	قد خمیده را چه خواهی کرد ؟
قد خمیده راست شد به عصا	... خوابیده را چه خواهی کرد ؟ (۱)

اما حالا ما آدمهایی شده ایم که چشم کورمان را عمل می کنند و با عینک بهتر از جوانها می بینیم ، سمک که اصلا به چشم کسی نمی آید ، همه چیز را بگوش ما می رساند ، انواع ویتامین ها و داروهای تقویتی اعضاء و جوارح را بکار وامیدارد ، دست مصنوعی و پای مصنوعی و کلیه مصنوعی و ریه عمل شده و معده وصله خورده و هزار وصله ساختگی دیگر آدم را تا هشتاد نود سالگی سرپا نگهدارد و حتی ایام « زندگی سگی » (۲) آدم را هم مثل سایر ایام روبراه میکنند چندانکه اگر همه اعضاء هم از کار بیفتند باز مثل دکتر معین - استاد ارجمند - با « زندگی نباتی » باقی می مانیم . درواقع در چنین موردی من باید بگویم که این اطباء بالاخره عالم را تبدیل به يك مریضخانه بزرگ خواهند کرد . یعنی نمیگذارند هیچکس راحت بمیرد ، همه را « زانچی » نگاه می دارند !

۱- به روایت جناب حکمت این قطعه از مرحوم شوریده شیرازی است . (مجله یغما)

۲- معروف است که در روز ازل ، خداوند ، برای بشر ۳۵ سال عمر تعیین کرده بود و برای سایر حیوانات هم عمری معین شده بود . آدمیزاد که بهیچ چیز قانع نیست پیش خدا شکایت برد که خداوند این سی و پنج سال کم است ، مقداری بر آن یافزا تا بتوانم عبادت ترا در آخر عمر بجا بیاورم . زیرا این ۳۵ سال برای همان اعمال « چنانکه افتد و دانی » هم تکافؤ نمی کند . چون عنوان عبادت پیش کشید ، خداوند فرمود تا از عمر یکی از مخلوقات دیگر بردارند و بر عمر بشر بیفزایند . مأمور اجراء ، خر را از همه ساکت تر دید ، بیست سال از عمر او برداشت و بر عمر آدمی گذاشت بنابراین عمر بشر از ۳۵ به ۵۵ اضافه شد ، اما متأسفانه چون از عمر خر بود ، این بیست سال بعد از ۳۵ را آدمیزاد ناچار شد مثل خر کار کند و جان بکند ! باز محلی برای عبادت نماند . باز نزد خدا شکایت برد ، خداوند فرمود ده سال دیگر از عمر مخلوقی دیگر بردارند و بر عمر آدمیزاد بیفزایند ، این بار نوبت سگ بود . ده سال از او برداشتند و بر عمر آدمی گذاشتند ، ولی متأسفانه باز هم به -

اما از جهت پولی که در بعضی جاها دریافت می‌دارند ، این دیگر واقعاً کم‌شکن است. معالجات ده هزار و بیست هزار و پنجاه هزار و حتی سیصد هزار تومانی تا حالا در این ایران خودمان شنیده‌ایم و دیده‌ایم و باز به شوخی می‌شود گفت که «وارث شرعی ما فرزندانمان هستند ولی در واقع وارث عرفی همه مردم از این بیعد دکتراها خواهند بود ، چه با چند تا حب و آمپول چانه آدم را گرم نگه‌میدارند و تخت‌های بیمارستان را شبی سیصد تومان و چهارصد تومان اجاره می‌دهند ! اگر هم اشتباهی کنند که بهرحال مرگ برای همه هست ، شفا دست آنها نیست: حکیم شفاعالدوله - پدر شجاع‌الدین شفا - در قم برابر صحن حضرت معصومه (ع) بر سر در مطب خود با خط خوش بر کاشی نوشته بود :

مطلب دکترا اینجا ، بیت بدت مصطفی آنجا . بشارت دردمندان را ، دوا اینجا ، شفا آنجا
 والله الشافی شعار آنهاست ، و در دنیا هم دو دسته هستند که خطای آنها را (هر چند خانه‌ها بر اثر آن خطا ویران شوند) خاک می‌پوشاند . اول لوله‌کش‌ها و دوم طبیب‌ها ! شاید این را نمی‌دانستید که اصولاً در بعضی کشورها قانوناً دکتراها حق دارند تا چند نفر را اشتباهاً بکشند ، و سقراط حکیم هم از همین اصل آگاه بود که با اطباء شوخی داشت . (۱)
 این را هم فکر نکنید که واقعاً این ویزیت‌های پنجاه و صد تومانی و جراحی‌های چند هزار تومانی تنها نتیجه طمع آنهاست . بالعکس در میان این طبقه شریف اشخاص منقی و قانع بسیار هستند ، منتهی سیستم کار اجتماع ، بعضی آنها را ناچار می‌کند که چنین باشند .

←
 عبادت نرسید . این ده سال بعد از ۵۵ سالگی « يك زندگی سگی » بود که برای آدم پیش آمد پر از رنج و بیماری که آدم باید مرتباً در حال رژیم باشد: شراب نخورد ، سیگار نکشد ، با زن همدمی نکند ، زود بخوابد ، زود بربخیزد ، کم بخورد ، کم حرف بزند و هر روز یکی از سوراخ سمبه‌های پائین و بالا را عمل کند ، و سوند و شیاف و ویتامین و هرمون و . . . بکار برد ، دلش خوش است که زنده است . به قول دشتی « فکر کنید در این صورت آدمی چه زندگی سگی دارد » ؛ زندگی که اگر بخواهند دوباره آنرا به‌سگ برگردانند هرگز قبول نمی‌کند !

۱- این شوخی منسوب به سقراط است که يك وقت مردی به او تهن زد و فرار کرد ، مرد فریاد می‌زد اینرا بگیرید . سقراط پرسید چرا ؟ گفت : قاتل است . سقراط پرسید : قاتل یعنی چه ؟ آن مرد گفت: آنکه دیگران را می‌کشد؟ سقراط گفت : پس ، سر باز است ؟ مرد خشمگین شد و گفت نه ، نه ، در جنگ کسی را نکشتم . سقراط گفت: خوب پس میرغضب است . مرد گفت : عجب احمقی هستی ، این مرد يك تن را کشته که اصلاً گناهی نداشته . سقراط لبخندی زد و گفت : بله ، فهمیدم . معلوم میشود این آقا يك طبیب است !

البته سقراط که این تهور را داشت تا این حرفها را بزند ، آنقدر هم مرد بود که برای نجات از دست اطباء خودش جام شوکران را بنوشد و خلاص شود ، ولی امثال ماها که این مردانگی را نداریم و بالاخره باید به تصدیق همین دکتراها به‌گور برویم ، ناچار باید جانب احتیاط را نگهداریم که گفته‌اند :

جراخ از بهر تاریکی نگهدار

چوبه گشتی طبیب از خود می‌آزار

بنده در اینجا توضیح میدهم : يك طبيب که تازه شروع به کار میکند ، اگر در تمام امتحانات دبیرستانی و کنکور دانشگاه هر ساله موفق شده باشد - که در اینصورت آدم برجسته و بسیار باهوشی است - حداقل بیست سال تحصیل کرده و قاعدتاً نزدیک به سی سالگی است و اگر تخصص دیده باشد به ۳۵ تا ۴۰ خواهد رسید یعنی عمر آدمی تمام شده و دوره عمر خری و سگی فرا میرسد !

خوب ! در چنین سنینی يك نفر آدم زن و خانه میخواهد که بیست سی سال باقی عمر را با آسایش بگذرانند. يك خانه که يك طبيب بتواند در عباس آباد یا یوسف آباد یا امیر آباد زندگی کند و حدود دویست و پنجاه متر وسعت داشته باشد ، حداقل پانصد هزار تومان قیمت دارد . چنین طبیبی برای بدست آوردن این مبلغ باید فی المثل يك هزار عمل پانصد تومانی یا پانصد عمل يك هزار تومانی انجام دهد یا بیست و پنج هزار بیمار را با ۲۰ تومان ویزیت ببیند ! این پول را از کجا بیاورد ؟

این غیر از رقم مخارج زندگی و غیر از بهای وسایل پزشکی است که طبعاً هر طبیبی باید داشته باشد و تنها يك گوشی آن به هزار تومان قیمت برسد . پس برخلاف آنچه که به شوخی اول گفتم ، اطباء وارثان ما نیستند ، این صاحبان زمینها و زمین خوارها هستند که وارث همه هستند ! یعنی همه راهها به رم ختم می شود .

اگر هم توقع دارید که طبیبی پس از بیست سال تحصیل به نان شب محتاج باشد و شما را درمان کند این دیگر توقع بیجاست و حکایت همان مرحوم دکتر نفیسی است و فیروزة ابواسحقی (۱) و به قول سعدی « از شکم گرسنه چه خیر آید و از پای خسته چه سیر » ! آنهم

۱- طبیبی داشتیم در ماهان کرمان بنام دکتر نفیسی - از خاندان نفیسی (پدر فریدون نفیسی) که مردم به تحبیب او را « دکتر داداشو » (برادر) می گفتند . این مرد از اختیار بود ، وقتی بیماری نزد او می آمد ، بدون توقع حق العلاج گاهی دوای او راهم میداد ، يك روز بیماری رسید . دکتر داداشو به او گفت : دو مثقال روغن چراغ (روغن کرچك) بخور تا شکمت کار کند و بهتر خواهی شد . بیمار گفت روغن چراغ را در ده نداریم . دکتر دو مثقال روغن چراغ به او داد . بیمار يك قران حق العلاج گوشه فالیچه دکتر گذاشت و رفت . فردا آمد . دکتر پرسید ، خوب ! شکمت هیچ کار کرد ؟ بیمار جواب داد : نه آنقدر که بدرد بخورد ! دو تا ذره مثل پشکل گوسفند ! مرحوم دکتر نفیسی گفت : فلان فلان شده ، می خواستی بایک قران حق العلاج دو مثقال روغن چراغ ، برایت فیروزة ابواسحقی دفع شود ! يك شوخی دیگر هم از همین دکتر نقل کنم : میدانیم که در دهات ما ، وقتی بیماری کارش سخت شود ، ضمن وسیت ها شناسنامه اش را پیدا میکند و زیر سرش میگذارد که اگر مرد بستگانش برای ثبت فوت دچار زحمت نشوند .

يك وقت بیماری دستور میگرفت ، دکتر داداشو میگفت فلان چیز بخور و فلان کار بکن و فلان قدر بخواب و غیره و غیره ، بیمار هم پی در پی سؤال میکرد تا بالاخره پرسید خوب دیگر چه کار کنم ؟ دکتر داداشو که خسته شده بود ، گفت : احتیاطاً سجلت راهم زیر سرت بگذار ! قبر دکتر نفیسی در کنار قنات و کیل آباد ماهان زیارت گاه مردم ساده دل آنجاست .

برای مردمی که هنوز هم - جسارت است - بعض حیوانات را از دکترها «مرض شناس تر» می شناسند (۱).

بعضی ها گاهی حرفی می زنند که آدم تعجب میکند، مثلاً می گویند: «طب باید در ایران ملی شود» من نمی دانم این حرف چه معنی می دهد؟ چه چیز را می خواهیم ملی کنیم؟ مطب دکترها را؟ گوشی و فشارسنج آنها را؟ اموال آنها را؟ معلومات آنها را؟ حرف خنده داری است، بنظر من راه اصلی همانست که سایر مردم عالم رفته اند، يك بیمه عمومی برای مردم، بیمه ای که هر کس بیمار شد پول آنرا تمام و کمال، بیمه به طبیب و بیمارستان می پردازد. مردم هم سالیانه مبالغی بعنوان حق بیمه خواهند داد. دردناک شده ها و مؤسسات تربیتی ممالک مترقی تا ورقه بیمه بیماری را نشان ندهی اسمت را ثبت نمی کنند، درهتل های «کاناری» تا ورقه بیمه بیماری همراهت نباشد اطاق به تو نخواهند داد. راه همین است و سخن در این باره بسیار است و جای گفتگو اینجا نیست. بگذاریم و بگذریم.

روزی که قرار بود به کنستانتزا برویم، در آسانسور - یا بقول من «کوچه آشتی کنان» (۲) به آقای مهندس رهبری، که از طرف يك شرکت ایرانی در امر خرید و فروش کالاهای صنعتی مقیم آنجا شده است برخوردیم. او ضمن راهنمایی ها توصیه می کرد که پالتو در این سفرها جزء ضروریات است.

من هرگز فکر نمی کردم که ماه مهر در ساحل دریای سیاه ممکن است آدم از سرما سیاه شود!

قطار آهن از روی دانوب پهناور گذشت و شبانگاه به ایستگاه مقصد رسیدیم، در آنجا متوجه شدم که سوز سرمای مهر آدم را از پا می اندازد. آن چند روز کارچنان سخت بود که بسا اوقات جرئت بیرون شدن از هتل را نداشتیم، با همه اینها ناچار بودیم درکنگره باستان-شناسان شرکت کنیم، هر روز عبور ما از میدانی بود که بنام «ناسو» خوانده می شد و مجسمه

۱- این را میدانید که اصل مداوا ابتدا تشخیص مرض است، اگر طبیب مرض را شناخت علاج آن آسان است. يك وقت در یکی از دهات کرمان، بیماری را سوار گاو کردند که به شهر پیش «میرزا علیرضا حکیم» بیاورند. (این عقیده هست که گاو از خر نرم تر راه می رود و بهمین علت معمولاً بیمار را بر گاو می نهند). در بین راه گاو رم کرد و بیمار را به زمین انداخت و دست او شکست. میرزا علیرضا وقتی بیمار و دست شکسته او را دید متعجبانه گفت: چرا او را سوار خر نکردید؟ اطرافیان بیمار گفتند، به علت اینکه از قدیم گفته اند: «خر مرض شناس است»، میرزا علی رضا گفته بود: خوب، دیگر موردی نداشت که او را پیش من بیاورید، همان خر میتوانست او را معالجه هم بکند!

۲- من از این جهت آسانسور را «کوچه آشتی کنان» می نامم که بهر حال آدم درین جای تنگ ناچار با دوست و دشمن ممکن است همراه شود و چشمش توی چشم حریف بیفتد و بسا که همین امر موجب سلام وعلیک مجدد باشد. در حقیقت درین محیط تنگ چاره ای جز صفا تا مقصد نیست.

ناسو در میان آن میدان قرار داشت. این شاعر هم سرگذشت عجیبی دارد، البته امروز به عنوان يك شاعر بزرگ رومانی معروف است و مجسمه و میدان هم بنام او هست، ولی او اصلاً اهل روم بود و در زمان او گوست امپراطور مقتدر روم می‌زیست، و چون دماغ بزرگی هم داشت به همین سبب به «ناسو» معروف شد! که به لاتین معنی «بینی بزرگ» می‌دهد! این شاعر خوش کلام، در یکی از شعرهای خود از مسائل خصوصی امپراطور روم به کنایه سخن گفت که با وجود داشتن همسر، به این زن و آن زن دل می‌بازد و چنین و چنان می‌کند. او گوست که طاقت تحمل این حرفها را نداشت این شاعر «بده‌ماغ»! با از روم - شهر ملایم مدیترانه‌ای - به کنستانتزا، بندر سرد ساحل دریای سیاه تبعید کرد (رومانی در آن ایام جزء امپراطوری روم بود). این شاعر بینوا درست ۹ سال در این شهر ماند و اغلب از سرما میلرزید (۱) دیوان اشعارش بنام تریستیا یا (شعرهای غم‌آلود) معروف است و همیشه آه و ناله از سرمای سرزمین تبعید دارد و بالاخره هم بحال تبعید در همین شهر درگذشت و قبر او در همانجا باقی است. من هرروز از کنار مجسمه این شاعر «هم دماغ» خود رد می‌شدم و مجسمه غمناک و غم‌آلود او را می‌دیدم، آنگاه با بکنگره یا موزه می‌رفتم و یاسری به مسجد مسلمانان می‌زدم و تابلو خوش خط «یا بلال حبشی» را که در کنار محمد و ابوبکر و عمر و عثمان و علی، بر پیشانی شبستان مسجد نگاشته شده بود تماشا می‌کردم. من نمیدانم این بلال چرا از میان آن همه صحابه درین مسجد راه یافته است. آیا اثری ازینست که اسلام «سیاه حبشی و سید قریشی» را در يك سطح می‌یافت.

با اینکه چون بلال مؤذن پیغمبر بود، نام او را بالای محراب نهاده‌اند که تکبیر گویان از یاد نخستین تکبیر گوی اسلام غافل نباشند - تکبیر گویی که مخالفانی هم داشت و چندتن از اینکه او اینقدر به حضرت رسول نزدیک شده بود ناراحت بودند و حسادت میورزیدند و بقول امروزیها حتی «پرونده سازی» هم علیه او می‌کردند، ولی پیغمبر که فرقی بین سیاه و سفید نمی‌گذاشت، دائماً «ارحمنی یا بلال» می‌گفت و او را تشوین به آوازخواندن می‌کرد. یکی از این پرونده سازیهای مذهبی را مولوی هم آورده است. آن طور که نوشته‌اند، بلال که اصلاح‌حشی بود و زبان عربی را مثل «الناطقین بالصاد» تکلم نمی‌کرد، هنگام گفتن اذان، حرف «ح» یعنی حای حطی - یا به تعبیر پسر حمید، حای «خری» را (چون مثل خ نوشته میشود) نمیتوانست درست از مخرج ادا کند و آنرا «ه» تلفظ می‌کرد و باصطلاح

۱- حتماً اطلاع دارید که همه کشورهای اروپا اصولاً زمستانی با شبهای طولانی دارند و برفهای سنگین، و در عوض بهار و تابستان و شبهای کوتاه ولی پرتراوت، و همانطور که مردم اهواز می‌گویند «ما به شبهای اهواز زنده ایم» باید گفت که اروپائیان هم به تابستان خود زنده‌اند، خصوصاً رومانی که گاهی قسمتی از رود با عظمت دانوب هم یخ می‌زند. کاش می‌توانستیم بفهمیم که داریوش اگر از رود دانوب گذشته باشد، در فصل سرمای آن گذشته و پل بریخندگان کنار آن نهاده، و با اینکه فصل تابستان بوده و با قایق پل ساخته؟ هرچه بوده واقعاً از شاهکارهای لشکر کشی او محسوب می‌شده است. تا آدم دانوب و وسعت عظمت آن را نبیند به اهمیت کار داریوش پی نمی‌برد، هم چنانکه تا از گردنه خیبر نگذشته باشد به میزان تهور و نبوغ نظامی نادرش واقف نخواهد شد.

امروزی لهجه داشت و به قول عربها لحن می خواند .

آن بلال صدق در بانگ نماز «حی» را «هی» خواند از روی نیاز
 ارباب عمایم برای اینکه مسلمانی نابود نشود گفتند که «اول الدن الدردی» صحیح
 نیست ، نباید پایه را غلط گذاشت . باید پایه درست باشد :

این خطا - اکنون که آغاز بناست	تسا بگفتند ای پیغمبر نیست راست
یک مؤذن که بود افصح بیار	ای نبی و ای رسول کردگار
لحن خواندن لفظ «هی علی الفلاح»	عیب باشد اول دین و صلاح
یک دو رهبری از عنایات نهفت	خشم پیغمبر بجوشید و بگفت
بهرتر از صد حی حی و قیل و قال ...	کای خسان ، نرد خدا «هی» بلال

اینها همان روزها می خواستند دعوی «سیاه و سفید» را راه ببندازند ، ببینید پیغمبر
 چه مبارزه داخلی داشته است .

البته پیغمبر آنروز به حرف آنها اعتنا نکرد ، زیرا او از این گفتگوها خارج بود ،
 اما آیاجانشینان او - خصوصاً امویان و عباسیان - توانستند اصول فکری اسلام را حفظ کنند؟
 گمان من اینست که مسلمانان رومانی از آنهمه مشکلاتی که بعد از خاتمه تسلط ترکان
 در رومانی از مسیحیان دیده اند ، این بلال با نشانه ای برای تساوی بشری - از هر نژاد ،
 ترک یا اسلاو یا روس یا عجم - دانستند و به همین جهت او را در صدر مجلس خود جای دادند .
 وقتی انقلاب بزرگ رومانی روی داد ، نخستین طبقه ای که از زیر بار عدم تساوی
 حقوق شانه راست کرد همین مسلمانان بودند ، و شاید از عوامل مهم بودند که مهار رومانیان
 بدست سوسیالیسم افتاد .
 نا تمام

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی

مهین دخت معتمدی

پروازهما

آید آنروز که چون شمع بگریی به مزارم	ایکه روشن نشد از پرتو رویت شب تارم
مرو از دیده که از دل نرود صبر و قرارم	مرغ پرسوخته را قدرت پروازهما نیست
تا به پای تو بریزد ز سخن مشک تتارم	منم آهوی ختن کز همه جز دوست رمیدم
ورنه ترسم که جدا از تو بمیرد دل زارم	پا مکش از سر بالین من خسته طبیبما
آه اگر بگذرد این عمر و رود بی تو بهارم	در گاستان خیالم به جمال تو گلی نیست

همه گویند «مهین» راست به دل مهر نگاری
 حیف باشد که تو دانی و نیایی به کنارم